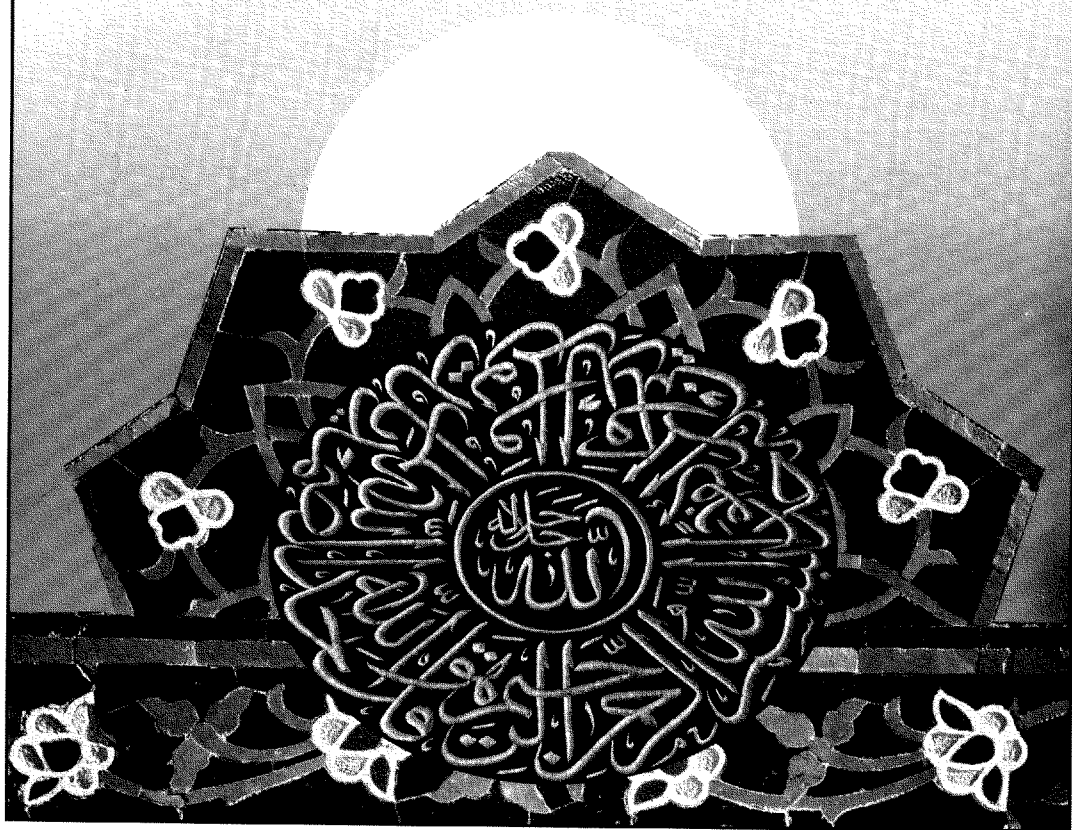


# خاطرات



# سفرنامه حاج لطفعلی خان اعلایی



به کوشش: سیدعلی قاضی عسکر

تقریباً نیم ساعت به غروب مانده، وارد «مکه معظمه» شدیم، از اتومبیل محض اینکه «قدغن» بود که به شهر داخل نشود، پیاده شده سوار یک چهارچرخه شدیم، با زحمت تمام عبور می نمودیم، چونکه زیادی شترداران و مسافرین، از حرکت چرخ مانع بود، راضی بودیم بر اینکه پیاده شده راه برویم، از آنجایی که بلد نبودیم، باز مجبور شده، تن به قضا دادیم، تا اینکه مصادف شدیم به یک نفر اهل «ایران»، از ایشان سؤال نمودیم منزل «عبدالرحمان جمال» را، ایشان اظهار داشته مرا ایشان به استقبال شما فرستاده است، با چرخ به این امید، به طرف منزل «عبدالرحمن جمال» رهسپار شدیم.

نظر به اینکه وقت حرکت از «جده» [بعضی] از آقایان رفقا دیر رسیدند، فقط یک اتومبیل سواری که چهار نفر سوار شده بودیم، میان شب وارد شدیم، «عبدالرحمان» آن شب را از مایذیرایی فرمود، و سه نفر از رفقای بنده را در منزل گذاشته، برای حفاظت نقود<sup>۱</sup> خودشان، به همراهی یک نفر مطوف، به طرف بیت روان شدند، که شاید شب از



احرام در آیند، پس از چند دقیقه مراجعت نمودند، بنده سؤال نمودم طواف کردید اظهار داشتند: چون که از طرف «ابن سعود» اشخاصی که به اعمال حج آشنا نیستند [باید] به وسیله مطوف طواف نمایند، قدغن شده است شب طواف نمایند، [لذا] از طواف مانع شدند.

### فصل بیست و چهارم

#### اعمال طواف و دخول به مکه و صفا و مروه

پس شب را استراحت نموده، صبح پس از ادای نماز و صرف چایی، به همراهی مطوف به طرف «مکه» روان شدیم، غسل نموده به طرف «بیت خدا» رهسپار شدیم، اعمال طواف را به عمل آورده، که ان شاء الله مقبول درگاه «حضرت احدیت» خواهد شد، به طرف «صفا» و «مروه» روان شدیم.

سعی «صفا» و «مروه» که هفت بار رفتن و آمدن است [و] واقعاً یک ورزش و سرمشق بدنی محسوب است [را]، به عمل آورده مراجعت نمودیم، اگر چه واقعاً برای بنده خیلی زیاد است که در واجبات قانون مقدس اسلام اظهار عقیده نمایم، ولی نظر به اینکه به عقیده بنده، در دنیا انسان بخواهد با کمال بی طرفی نظر نماید، به قوانین مقدس اسلام که از ناحیه مقدس الهی جعل شده، محض رفاه حال بشر و از وضع قانون این است که انسان به وظیفه دنیوی و اخروی خود باشد، اگر انسان بخواهد محسنات قانون مقدس اسلام را بنویسد، عمر «نوح» لازم است، و اشخاصی هم می خواهد که در واقع انسان کامل باشند، نه اینکه مثل بنده اشخاص به عقل خودش چیزی اظهار نماید، شاید همان قانون در روی همان اصل شده باشد، شاید برخلاف آنها باشد، آن وقت یک مسؤولیت منکر برای خود در پیشگاه «حضرت احدیت» فراهم نماید، نظر به اینکه بنده کاملاً به فلسفه قانون آشنا نیستم، و عالم هم به قوانین دیانتی نیستم، آنچه به عقیده خودم یعنی به طوری که خودم احساس نمودم، آن را عرض می نمایم.

## فصل بیست و پنجم جهت وجوب مکه و نتایج آن

(۱) حج برای اشخاص متمول و باثروت، با شرایطی [که] دارد واجب است، وقتی که یک نفر مستطیع شد، البته یک شخص باثروت است و غالباً این اشخاص از اشخاص فکور خواهد شد، که در نتیجه یک مسافرت و زحمت سفر و مشقت راه، متنبه خواهد شد، که انسان برای چه خلق شده، و عالم هم نه این «قزوین» و «طهران» است که مامی بینیم، بلکه کلیه «ایران» یک قطعه کوچک از قطعات عالم محسوب می شود و «بحر خزر» یک دریای کوچک است در جنب اقیانوس بزرگ، و ضمناً همان شخص با تهیه وجه زیادی عازم خواهد شد، که این وجه واقعاً برای شخص مستطیع از آن وجهها محسوب می شود، گوئیا در زیرزمین، جزو خزاین زیر زمین محسوب نمی شود، تمامی این وجه را به امر «خدا» صرف می نماید، که یک کمک بزرگ برای اقتصاد محسوب است.

(۲) این طور اشخاص غالباً از اشخاصی محسوب می شوند که نسبت به سایرین، که در آن نقطه با ایشان زندگی می نمایند، از حیث تمول به سایرین برتری دارد، و شاید بعضی هم پیدا شود، تعدی را به زیردستان خود روا دارند، در صورتی که زیردستان آن شخص نسبت به او قادر نیستند، دفع ظلم ایشان را بنمایند، البته هر مسافر در راههای دوردست، مخصوصاً در خارجه، کارهایی پیش آید که در بعض اوقات برای دفع آن، از عهده شخص مسافر و لو اینکه صاحب قدرت مافوق هم باشد، غیر مقدور است و قطعاً هم هر کس مبتلا شد، نمی تواند متحمل به تعدی دیگری باشد، یک اندازه آن ظلم کوچک را، که از خودش احساس می نماید، علاوه بر این که خودش را مسؤول درگاه الهی می داند در نزد وجدان شرمنده خواهد شد.

(۳) وقتی که شخص مستطیع وارد به «مبعادگاه خداوند» عالم شد، البته در یک موقع معین خواهد شد، این شخص به تنهایی برای ادای حج عازم می شود، بلکه اقلأ صد هزار نفر، از اکتاف عالم برای ادای حج خواهند آمد، ممکن است اشخاصی پیدا شود، که به امورات مسلمانان رسیدگی نموده، و حلّ قضایای مشکله را بنمایند، و شاید فلسفه حقیقی



حج، که در یک روز معین واجب شده است، همین باشد که روحانیون و عقلاء اسلامی در اطراف عالم در یک روز معین، در میعادگاه ایزدی جمع شده، برای تبادل افکار با هم دیگر، تشریک مساعی نمایند، و از نفاق که امروز ما مسلمانان را، با کمال بی شرمی در نزد ملل زبون و خوار نموده است جلوگیری نماید.

ولی افسوس و هزار افسوس: کو اشخاصی که با جان فشانی قانون اسلام را مجری می داشتند؟ و کجایند اشخاصی که برای جاری نمودن «لااله الا الله» از هیچ گونه جان بازی مضایقه نمی نمودند؟ و چرا روحانیون عالی مقام، در این گونه مقامها که عموم مسلمانان جمع می شوند [آنان را] به وظایفشان آشنانمی نمایند؟ چون گوسفندی شبان در جلو هزاران گرگ بلا دچار، و بلکه اشخاصی هم پیدا شود در لباس میش، خودش از گرگ بدتر است. (۴) بیست و چهار چیزی که برای شخص محرم حرام است، حقیقتاً یک تزکیه نفس است، که انسان را ملتفت می نماید که باید چه طور زندگانی نموده، از چه باید اعراض نموده، و کدام یک را استقبال باید کرد؟

(۵) در عین طواف، انسان اگر دقیق باشد، می داند که آن امری که انسان را از بلاد دوردست به این جاکشاید، یک روز هم به جایی که آخرین وعده گاه «خداوند» است حاضر خواهد شد.

(۶) سعی «صفا و مروه»، نظر به اینکه به طوری که اشاره شد، شخص مستطیع عموماً از اشراف و از ثروتمندان اسلام محسوب می شوند، و اگر از اشخاص کارگر پیدا شود نادر است، و واجب است که سعی «صفا و مروه» را بنمایند، که یک سرمشق ورزش بدنی است، اقدام نماید که در اثر این ورزش و مشقت راه، تغییر حالی پیدا شود، در خاتمه از آقایان عظام محترمین و دانشمندان گرام و نکته سنجان کلام، مستدعی هستم که اگر ایراد و اشتباهی ملاحظه نمودند، تصحیح نمایند.

### فصل بیست و ششم

#### توقف در مکه معظمه و قبرستان ابوطالب علیه السلام

در اطراف قبرستان حضرت «ابوطالب»، عم بزرگوار «حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله»، که

در شهر «مکه معظمه» است، عموم مسلمانان مسبوق [اند] که اجداد و اقوام «حضرت ختمی مرتبت ﷺ» در آن قبرستان مدفون، و از چندین قرن قبل، حجاجی که به زیارت «بیت الله» مشرف می شوند، به آن قبرستان برای زیارت بقاع متبرکه مشرف می شدند، و به دعای خیر یاد، و بعضی زیارت نامه مخصوص داشته، می خواندند.

وقتی بنده با رفقا به طرف آن قبرستان رهسپار شدیم، که هم زیارت اهل قبور را کرده باشیم، و هم [ببینیم] اقدامی که شنیده ایم «سلطان نجد» برای انهدام بقاع متبرکه نموده است صحت دارد، یا اینکه شاخ و برگ می گذارند؟ موقعی که مشرف شدیم، یک نفر عسکر در قبرستان مأمور بوده از طرف «دولت نجد» برای حراست همان قبرستان، وقتی که حجاج به زیارت اهل قبور می آمدند، صریحاً می گفت: در اول قبرستان بمانید، از این جا طلب مغفرت نمایید به عموم مسلمانان، ولی به اصرار «حاجی حسن همدانی» که حمله دار ما بوده، ما را اجازه داد به نزدیک قبر «حضرت خدیجه» برویم، و خودش هم به همراهی ما آمد و مواظب هم بود، می گفت طلب مغفرت نمایید برگردید و اطراف قبر «حضرت خدیجه» را برداشته بودند، با زمین مساوی بود و فقط یک سنگ روی قبر بود.

گرچه طرفداران مذهب و عقاید وهابی عقیده مندند، که نباید در روی زمین بقعه باشد، گویا به عقاید خودشان می گویند عبادت باید منحصر به خداوند عالم باشد، و مشرف شدن به زیارت «بقاع متبرکه» را حرام و شرک به خداوند عالم می دانند، در صورتی که عقاید طرفداران «مذهب اثنا عشری» بر آن است، که قبول دیانت و تبعیت به دین اسلام، محض امر و رضای «حضرت احدیت» است و بر هر امر واجب و مستحبی که ما اقدام می نماییم، فقط و فقط محض رضا و اطاعت امر «حضرت خداوندگار» است، و از آن جمله زیارت قبر «حضرت حسین بن علی علیه السلام» را می نماییم، محض این است که «حضرت سیدالشهدا علیه السلام» تمامی اولاد و اقوام و دارایی خود را برای ترویج دین مبین و برای لکه دار نمودن پرده ظلم «بنی امیه»، که مقام محترم خلافت و امامت را ظلماً تصرف، و عموم مسلمانان عالم را در تحت لوای ظلم خود قرار داده بودند، در اثر فداکاری همان حضرت خارج، و به عموم عالم و عالمیان گوش زد نمود که جان فشانی من نه اینکه برای رسیدن به مقام خلافت بوده، بلکه نظر اصلیه آن حضرت چند چیز بوده: (۱) زمامدار دیانت، باید شخصی باشد که در ترویج دین با جان و اموال خود دفاع



بنمایید، همان طوری که خود حضرت با برادران و اقوام خویش، برای جان‌نثاری در مقابل عَلم ظلم استقامت نموده، بالاخره با خون خود در عالم، به خط برجسته اعلام نمود، که معنی جان‌فشانی این است، و برای دفع ظلم ظالم، باید این طور اقدام نمود.

۲) به عالم بشریت فهماند که نباید یک جامعه و یا یک قوم، زمام امور خود را به کسی واگذار نمایند، که قابلیت و استعداد نداشته باشد، مخصوصاً زمامداری امورات دینت را به شخصی باید واگذار نمود، که خودش عامل دینت بوده باشد، تا اینکه مردم از آن شخص تبعیت نموده، به امورات دنیوی و اخروی خود عمل نمایند.

۳) گوشزد نمود که در دنیا برای پنج روزه ریاست، نباید تبعیت ظالم را قبول نموده، شرافت و دینت خود را لکه دار کرد، بلکه به زندگانی آنی پشت پا باید زد، و زندگانی ابدی برای خود، در اثر یک جان‌فشانی و فداکاری اتخاذ نموده، در صورتی که فلسفه شهادت آن حضرت، غیر از این‌ها شاید باشد، که انسان به حقیقت آن قادر نیست، در این جا انصاف [و] وجدانی لازم است.

بدون غرض و با نظر بی‌طرفی از اول حرکت از «مدینه طیبه» تا ورود به «کربلا» با شهادت تاریخ صحیح، به وقایعی که افتاده است نگریسته، تا بدانید که مقصود اصلی آن حضرت علیه السلام چه بوده است؟ و برای چه با انصار مخصوص، و اهل بیت عصمت به طرف «عراق» رهسپار شد؟

در صورتی که برای آن حضرت امکان داشت، از هر بلدی از بلاد اسلام استمداد نماید، در صورتی که آن حضرت در آن ایام، محبوب القلوب اغلب اهالی بلاد مسلمین بوده، قطع نظر از اینکه استمداد از احدی نفرمود، کسانی که عزم همراهی داشتند، مانع شده قبول نمی‌کرد، از ایام طفولیت پیش‌گویی از مرگ و قتل می‌فرموده، از بدو حرکت از «مدینه» تا ورود به مقصد، علنی می‌فرمود که من به کشته شدن می‌روم، البته پر واضح است که اگر حضرت چنین اقدامی می‌کرد، خود را به این اندازه محبوب جمیع عالم و مقرب درگاه «حضرت احدیت» نمی‌نمود و در نزد عقلائی عالم، این طور معروف و برجسته نمی‌شد، زهی خجالت و شرمندگی که این جزئی‌قدردانی را بدعت دانسته و از زیارت و عزاداری آن حضرت علیه السلام منع می‌نمایند!

متأسفانه با کمال شرمندگی، که باید شانه به زیر ظلم ظالم ندهیم، اسلامی که در

نتیجه فائدين دين مبين، علم «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را در هر نقطه از نقاط «اروپا» و «افریقا» و «آسیا» زده بودند، و در اثر یک دلی و جوانمردی، متوطنین عالم را مطیع نموده بودند. امروز در نتیجه این طور اختلافات، در تحت لوای ظلم و تعدی اجنبی، تن به قضا داده، گویا آن را به پیشانی بی شرم خود نمی آوریم.

چه قدر جای تأسف است که در روی سیاست خارجی بر سر همدیگر بزنییم، اسلامی که عبودیت را برای هیچ کس روانداسته گردن نهیم، آن وقت در سر این قبیل چیزها، تفرقه و نفاق برای مسلمین درست نماییم که اجنبیان استفاده نمایند.

### فصل بیست و هفتم

#### حرکت به طرف منی

روز هشتم ذی حجه، تقریباً یک ساعت به غروب مانده، به طرف «منی»، به وسیله شتر حرکت نمودیم، البته جمعیت و ازدحام، لازم به عرض نیست. تقریباً یک ساعت از شب رفته وارد «منی» شدیم، شب را توقف کرده [صبح] به طرف «عرفات» حرکت نموده، وقتی که وارد «عرفات» شدیم، هوا به اندازه ای گرم بود که قابل تحمل نبود، نظر به اینکه در خیمه ما آب و فوفور بود، علت آن هم این بوده که [در کاروان] «حاجی حسن حمله دار» فقط شانزده نفر از آقایان اهالی «ابهر» بوده مقاطعه نموده بود که در «منی» و «مشعر» و «عرفات»، آب ما را بدهد، دیگر کار و حاجتی نداشت، و یخ هم همه جا همراه داشتیم، که واقعاً زیادی آب از زحمت گرما ما را خلاص نموده بود.

در وقت سیاحت «عرفات»<sup>۲</sup>، یک عده از قراری که می گفتند از «مذاهب و هابیه» بودند، از اول روز تا نزدیکی غروب در دامنه کوه، در جلو آفتاب هلله می کردند، در صورتی که ما نمی توانیم از خیمه بیرون بیاییم.

پس از غروب آفتاب به طرف «مشعر» حرکت نموده، چندی از شب گذشته وارد «عرفات» شده، با زحمت تمام جا گرفتیم، قدری استراحت کردیم، سنگ جمره جمع نموده، پس از ادای نماز صبح حرکت نمودیم، از قراری که معلوم شد آن شب یک نفر از اهالی «تبریز» آنجا گم شد، وقتی که وارد «منی» شدیم، به یک نحوی خود را به چادرها که





قبلاً تهیه کرده بودند رسانیده، گوسفند گرفتیم ذبح نمودیم، و اعمال دیگر را هم به جا آورده، با دلی پر از شادی و فرح، آسوده نشسته شب را توقف نمودیم. روز یازدهم به طرف «مکه» حرکت نمودیم برای «طواف»، وقتی که به «مکه» رسیدیم، به آن منزل که داشتیم وارد شدیم، صاحب منزل با کمال شادی و فرح ما را استقبال نمود، و اظهار خوشحالی و فرح کرده که الحمدلله سلامت برگشته‌اید، چایی برای ما حاضر نموده، صرف کردیم، رفته اعمال «طواف» را و «سعی» صفا و «مروه» را به جا آورده، تا شب به «منا» مراجعت نمودیم.

اما راجع به حفظ الصّحة «منا» چه عرض کنم که چه قدر محل خطر است! با آن قربانی‌های زیاد که می‌شود، واقعاً نصفش را مدفون می‌نمایند، بوی عفونت آنها و کثافات دیگر، که روح انسان را خسته می‌نماید، که حقیقتاً برای «دولت حجاز»، لازم است بلکه واجب فوری است، که هر چه زودتر در «منی» مهمانخانه‌ها و غسل‌خانه‌ها و مسلخ‌خانه‌ها، مطابق حفظ الصّحة «منی» نمایند که از تلفات و امراض مسریه جلوگیری شود، گرچه در «منی» آنچه به درد ایرانیان می‌خورد، آب هندوانه بوده و کمی هم یخ پیدا می‌شود، لذا تا روز سیزدهم<sup>۳</sup> در «منا» توقف نمودیم [پس] به طرف «مکه» حرکت کردیم، چند روز خیال داشتیم به وسیله اتومبیل به «مدینه طیّه» برویم، دلال و مطوّف امروز فردا نموده، و گرمی هوا مانع از حرکت به وسیله شتر بوده [است].

## فصل بیست و هشتم

### حرکت به طرف جدّه

تا اینکه در بیست و یکم ذی‌حجه، نظر به اینکه در «جدّه» اتومبیل نیست، شتر گرفته به طرف «جدّه» حرکت کردیم، آن شب را راه رفتیم، صبح در نصف راه پیاده شده، در یک قهوه‌خانه که حلبی به اطراف آن زده بودند پیاده شده، آفتاب تابش نموده، آن قدر گرم شد، با وجود اینکه خیلی هم یخ داشتیم، نزدیک بود هلاک شویم.

در اثر همین گرمی [بعضی] از همراهان که شانزده نفر بودیم از اهل «ابهر»، ناخوش سخت شدند، از آن جمله جنابان آقای «حاجی اکبر خان» و آقای «حاج منصور نظام» پسر

عموهای محترم با آقای «حاجی یوسف» که از رفقای ما بود، با شدت تمام ناخوش شدند.

نزدیک غروب حرکت نمودیم، در صورتی که آقایان پسران عموی سابق الذکر کسالت پیدا کردند، نمی توانستند در کجاوه بخوابند و استراحت نمایند، با مشقت و زحمت تمام آن شب را صبح نمودیم، یک ساعت از آفتاب رفته به «جده» رسیدیم، در حالتی که از شانزده نفر، فقط بنده و دو نفر دیگر سلامت بوده، باقی آقایان رفقا کسل و ناخوش احوال بودند، شب در مهمانخانه جا گرفتیم، چند روز به خیال دیگر که شاید حال آقایان رفقا بهتر شود اتومبیل بگیریم، باز دلالتها امروز فردا نمودند، بالاخره مرض رفقا هم روز به روز در تزیاید و شدت بوده، که مجبور شده از کمپانی «کشتی خدویه» بلیط گرفته، حرکت نمودیم، سه شب در روی دریا در حرکت بودیم، در صورتی که هوای دریا مثل هوای ده «سرینه» بدتر بوده، که کثافت هوا عموم مسافرین را خسته، و از خورد و خواب به کلی وا داشت و مخصوصاً رفقای بنده [که] عموماً ناخوش احوال بودند، تا اینکه به قرنطینه «طور سینا» رسیدیم.

### فصل بیست و نهم ورود به طور سینا و اتفاقات آن

وقتی که وارد «طور سینا» شده، کشتی لنگر انداخت، نماینده دولت «مصر» با طیب صحیح<sup>۴</sup> وارد کشتی شده، پس از معاینه مسافرین، به طرف قرنطینه «طور سینا» حرکت دادند، قرنطینه طور خیلی عالی، با طرز جدید و ساختمانهایی مطابق حفظ الصحه داشت. انصافاً مسافرین و حجاج را، از خطر مرگ و عفونت دریا نجات می داد و روزی یک دقیقه هم، دکتر صحیح برای معاینه مسافرین می آمد، چون شب را توقف نمودیم روز شد، موقعی که دکتر صحیح وارد شد، یک نفر از اهالی «ابهر» که «حاجی عزت الله» نام داشت، قدری حالش بدتر شده بود، یک خوراک «سلفاد دوسولات»<sup>۵</sup> داد، روز دویم وقتی که دکتر وارد شد، امر نموده باید این مریض نرود [تا او را] معالجه نماییم، چون خارج شد پس از چند دقیقه، چهار نفر با یک تابوت وارد شدند، از حرکت وحشیانه



ایشان، اشخاصی که قدری حالشان خوب بود، ناخوش و کسل شدند، و مریض بیچاره چشم خود را باز نموده، آن حالت عجیب و غریب را ملاحظه نمود، رنگ از رخس پریده، با یک حالت اسف‌آور، به طرف مریضخانه حرکت دادند.

در بیرون همان محوطه از اهل مریضخانه حاضر بوده، در توی اتومبیل گذاشته حرکت دادند، بعد ما مصمم شدیم یک نفر از رفقا را به نزد مریض بفرستیم برای دلداری، آن را هم اجازه ندادند، گرچه واقعاً مریضخانه طوری [بود که] اتفاقاً برای مسافری و حجاج خیلی خوب، و راحت روح مسافری را فراهم می‌نماید، و عمارت‌ها و ساختمانها هم مطابق حفظ‌الصحه و ادارهٔ محترم صحیه آنجا هم، خیلی از مسافری و حجاج مواظبت می‌نمایند، [لیکن] متأسفانه همان اشخاص که جزء مستخدمین مریضخانه بودند، واقعاً هر مریض را بخواهند آن طور حرکت بدهند، حتماً زهره چاک<sup>۶</sup> خواهد شد، امیدواریم که کارکنان مریضخانه‌ها همه اوقات مستخدمین را، از اشخاص بااخلاق و باعلم استخدام نمایند، که مواظب احوال مریض را بنمایند، و همه اوقات را رفق و مدارا رفتار نمایند.

روز سوم خود رییس محترم صحیه، که یک شخص محترم و خوش اخلاق بود تشریف آورده، مسافری را معاینه نموده اجازه داد حرکت نمایند، و از ایشان برای مریض تکلیف خواستیم، اظهار نمودند معالجه میکنم، اگر خوب شد ارسال می‌نمایم، بعد تقاضا شد یک نفر ممکن است اجازه بدهید نزد مریض بماند، فرمودند در بیرونی مریضخانه ممکن است.

«حاجی حسن همدانی» را فرستادیم به مریضخانه، خودمان به طرف کشتی حرکت نمودیم، تقریباً دو ساعت بود در کشتی نشسته بودیم، «حاجی حسن» وارد شد اظهار نمود:

وقتی که من رسیدم به مریضخانه «حاجی عزت الله» مرحوم شده بود، بردیم دفن کردیم، [و] من آمدم! بعد از چند دقیقه نماینده حکومت وارد شد، اظهار داشت اثاثیه<sup>۷</sup> مریض که مرحوم شده است [را] بیاورید، لباس و یک خورجین که داشت تسلیم نموده، اظهار نموده دیگر چیزی دارد یا نه؟ اظهار شد، نقدی چیزی ندارد. بالاخره یک ضمانت‌نامه از رفقای ایشان گرفته [و] رفت.

کشتی هم در حرکت بود، گرچه ما بین «طور سینا» و «سویس»<sup>۸</sup> دریا طوفان زیادی داشت، الحمد لله در چهارم محرم [به] سلامت وارد «حوض سویس» شده، شب را در «حوض» توقف نموده، در صورتی که اجازه خروج نمی‌دادند که به شهر وارد شویم. چون دو ساعت از روزگذشت، نماینده دولت آمد، تذکره‌های عموم حجاج را گرفته، به یک نفر عسکر داده، سوار ماشین شدیم، آن عسگر را هم همراه ما به طرف «پرت سعید» حرکت دادند، وقتی که ماشین به چهار فرسخی «پرت سعید» رسید، ماشین را نگاه داشت، پیاده نمودند، تذکره‌ها را دادند، به طرف «فتره» رهسپار شدیم.

### فصل سی‌ام رسیدن به فلسطین

وقتی که به نزدیک کانال<sup>۹</sup> «سویس» رسیدیم، از «قنطرة»<sup>۱۰</sup> گذشتیم [و] وارد خاک «فلسطین» شدیم، در اول خاک «فلسطین» گمرک‌خانه بود، اول به آنجا وارد نمودند، مفتشین<sup>۱۱</sup> گمرک‌خانه آن لیره‌ها را گرفته، پول کاغذی دادند، در صورتی که «لیره عثمانی» هشتاد و هفت قروش «مصری» بود، و به شصت و پنج قروش حساب نمودند، بعد به طرف اداره صحیه بردند، هر نفری ده قروش به اسم صحیه گرفتند، تا اینکه پنج ساعت از شب گذشته، آنجا بودیم، با کمال سختی به سر آوردیم، علت آن هم این بود که مهمانخانه نداشت و از رفتن به آبادی که خیلی دور بوده، مانع بودند.

وقتی که ماشین حرکت نمود، دو ساعت از آفتاب رفته به لب ....<sup>۱۲</sup> رسیدیم که بلیط کمپانی خدیو تا آنجا بود، و در آنجا هم بلیط ماشین را تجدید نمودیم تا «حیفا»، از «حیفا» هم مجدداً بلیط ماشین گرفتیم، خوشبختانه ماشین در آن ساعت که ما وارد شدیم، حرکت می‌نمود، از این ماشین پایین آمده، به آن ماشین که به طرف «شام» می‌رفت سوار شدیم، اگر چنانچه یک دقیقه دیر می‌رسیدیم، در «حیفا» می‌بایست به قرنطینه برویم و دو سه روز معطل باشیم، لذا ماشین حرکت نموده، یک ساعت از شب رفته، وارد «شام» شدیم. نظر به اینکه «عاشورا» نزدیک بود، گفتیم شاید به «کربلا» نرسیم، در «شام» توقف نمودیم، روز «عاشورا» را به زینبیه برای زیارت «حضرت زینب (ع)» مشرف شدیم و



عزاداری با بودن جمعی از اهالی «شام» در آنجا برپا نمودیم، وقتی که به «شام» مراجعت نمودیم، شب را استراحت نموده، چون صبح یازدهم شد، در مهمانخانه که منزل داشتیم، یک دفعه دیدیم، تمامی در و دیوار به لرزه در آمد، به خیابان فرار نمودیم، ملاحظه نمودیم دیدیم در اثر زلزله، صاحبان مغازه‌ها و خانه‌ها عموماً بیرون دویدند، ولی الحمدلله خسارتی وارد نشد.

### فصل سی و یکم

#### حرکت از شام به طرف بغداد

روز دوازدهم محرم، اتومبیل هودسن گرفته حرکت نمودیم، نظر به اینکه حضرت «آقای حاجی شیخ نصرالله مجتهد ابهری»، با آقایان رفقای خودش با ما فامیل بوده و هم ولایتی بودیم، که در موقع حرکت [از] «ابهر» با هم حرکت می‌کردیم، و اگر اتومبیل ما جلو می‌شد، به شوفر می‌گفتم نگاه می‌داشت و اگر آن‌ها هم جلوتر می‌شدند، همان‌طور، قضا را آن روزی که از «شام» حرکت کردیم، ایشان از ما جلوتر حرکت کردند، ما هم به عقب ایشان رهسپار شدیم، چون تقریباً بیست و چهار فرسخ از آبادی «شام» دور شدیم، هر چه نگاه کردیم، اثری از ایشان نیافتیم، با سرعت تمام در حرکت بودیم، که یک دفعه آقای «حاجی اکبر خان» پسر عموی بنده اظهار نمود به «سلیم نام» شوفر، که اتومبیل را نگاه دارید وقتی که نگاه داشت، گفت اینجا موقع نگاه داشتن اتومبیل نیست، چون که از آبادی دور هستیم، ممکن است از عشایر ایلات اینجا باشند، به صدمه دچار شویم.

جناب «آقای حاجی اکبر خان» گفت: نه، از دور یک سیاهی به نظر من می‌آید، شاید اتومبیل آقای «حاجی شیخ فضل‌الله مجتهد» باشد، شوفر گفت: به آنجا رفتن خطر دارد، زیرا که ممکن است میان سیاهی از ایلات باشد، اسباب زحمت فراهم نمایند، پس قدری پافشاری نمودیم، تقریباً یک فرسخ جلو رفتیم، چون به دقت نظر نمودیم، دیدیم سیاهی که به نظر می‌آمد، با علامت مخصوصی ما را به طرف خودشان دعوت نمودند، گرچه اتومبیل چپی حاضر نبود، به نوعی راضی نمودیم، تقریباً یک فرسخ هم جلو رفتیم، دیدیم آقایان هستند، واقعاً جای تشکر است و ایقان<sup>۱۳</sup> از تفضلات و حفاظت «حضرت یزدان»،

که چگونه وسایل نجات به جهت بندگان خود در بیابان بی‌امان فراهم نماید، اگر چنانچه اندک دقیقه‌ای جناب «حاجی اکبرخان» به آن طرف عطف نظر [نمی‌کرد]، و ما هم غفلت از گذر به آن طرف کرده، آقایان قطعاً به راه فنا و عدم رهسپار می‌شدند!

باری چون به نزدیک رسیده، دیدیم اتومبیل معیوب شده، آقایان در بیابان وامانده و سرگردان مانده، پرسیدیم چرا اینجا آمدید؟

اظهار نمودند که: شوفر به جاده بلد نبوده راه را گم کرده، گرچه واقعاً در بین «بغداد» و «شام» جاده یک‌طور نیست، که هر کس بدانند جاده کدام و کجاست؟ و قدری هم شوفر بی‌اطلاع بوده، لذا یک‌طور اتومبیل را درست نموده، اتومبیل ما جلو افتاد، اتومبیل رفقا هم عقب سر ما حرکت نموده، چون به جاده رسیدیم قدری راه طی نمودیم، چون به عقب سر نگاه نموده دیدیم، باز اتومبیل رفقا معلوم نیست، آنجا پیاده شده، نماز را اداء نمودیم، قدری صبر کرده، شاید خبری برسد، دیدیم اثری پیدا نیست، پس به طرف «شام» مراجعت نمودیم، دیدیم باز اتومبیل معیوب شده است، به حدی که قابل تعمیر نیست، گرچه این دفعه مثل دفعه اولی خطر نداشت، به علت اینکه در سر جاده بود و موقع مراجعت حجاج بوده، روزی چند اتومبیل خالی از «بغداد» برمی‌گشت، ولی دفعه اول به اندازه‌ای پر خطر بود، که اگر خدای نکرده ما ملتفت نمی‌شدیم، آقایان رفقا در معرض خطر بودند، لذا به شوفر گفتیم که «جناب آقای حاجی شیخ فضل‌الله» را هم سوار نمایید، یک پول علیحده بدهیم، سایر آقایان آنجا باشند، شوفر ایشان برود از «شام» اتومبیل دیگر بیاورد، بفرستد به «بغداد» و آن اتومبیل را برگردانند به «شام»، شوفر قبول نمود، یکی از رفقا که «حاجی یوسف» باشد آن را پیاده نموده، با آن رفقای «آقای حاجی شیخ فضل‌الله» آنجا گذاشتیم، آقا را سوار اتومبیل نموده، حرکت کردیم، ایشان را به «خداوند قادر متعال» سپرده رهسپار شدیم.

تقریباً یک ساعت از آفتاب رفته بود، به «علیه»<sup>۱۴</sup> که اول خاک «عراق» محسوب می‌شود رسیدیم، به تذکرها ملاحظه نموده امضا کردند، پس از سه ساعت استراحت و صرف چایی حرکت نمودیم، تقریباً دو ساعت به غروب مانده، بود به «رمادیه» رسیدیم، مجدداً نفری پنج روپیه به عنوان تذکره دادیم، خواستیم حرکت نماییم، اظهار نمودند شب قدغن است، علت آن هم معلوم بود، قدری اطراف «رمادیه» اغتشاش بود.

صبح روز چهاردهم محرم از «رمادیه» حرکت نمودیم، در ظرف سه ساعت به «بغداد» رسیدیم، وارد گمرک‌خانه شده، گرچه معادل صد یک از تبعه ایرانی گمرک دریافت داشته، ولی از بابت دردسر و زحمت فراهم نمودن، به یک نحوی از گمرک‌خانه خارج شده به طرف «کاظمین» حرکت نمودیم.

### فصل سی و دویم

#### حرکت به طرف کاظمین و ورود و اتفاق روز عاشورا در آن

در آن وقتی که به «کاظمین» رسیدیم، اوضاع آنجا را دگرگون دیدیم، از یک نفر سؤال کردیم چه اتفاق افتاده است؟ گفت روز عاشورا یک نفر «صاحب منصب»<sup>۱۵</sup>، به اتفاق یک نفر «زن یهودیه» که اهل «بغداد» بوده، ولی در لباس مسلمانان وارد حرم مطهر «حضرت موسی بن جعفر علیه السلام» می‌شوند، که عزاداری [را] تماشا نمایند و در آن قسمت که جای ایستادن زنها بوده می‌روند تماشا می‌نمایند.

چون در این روزها جای معین برای زنها هکذا و برای مردان است، یک نفر «صاحب منصب» اظهار می‌نماید بیا باید پایین، چون این طرف مخصوص زنان است، ایشان حاضر بر آمدن نمی‌شود، از آنجایی که کار آن زن قدری ظاهراً متهمه بوده، مانع می‌شود، ایشان هم اصرار می‌نمایند، بلکه آن «صاحب منصب» را محترماً پایین بیاورند، زد و خوردی می‌شود، «صاحب منصب» دست به هفت تیر نموده، به طرف عزاداران خالی می‌نماید، به بدن یک نفر اصابت نموده می‌رسد و می‌افتد، مردم وحشی هم از «خدا» می‌خواهند، دست از عزاداری کشیده، یک دفعه حمله می‌کنند «صاحب منصب» را می‌کشند، پلیس هم مجبور شده دفاع می‌کند، بالاخره شش نفر از پلیس مجروح، و چهار نفر از اهل «کاظمین» کشته می‌شوند تا اینکه از «بغداد» یک نفر از وزرا وارد می‌شود، آتش فتنه را می‌نشانند.

این جا است که دل هر عاقلی و گوش هر شنونده‌ای آتش خواهد گرفت که این جنگ‌ها که جنگ خانگی [است] اسلام و استقلال مسلمانان را به باد فنا می‌دهد، و عالم بشریت را با خاک مذلت یکسان می‌نماید، چه قدر جای تأسف است، به عوض اینکه

دست اتحاد و یگانگی به همدیگر بدهند، مسلمانان عالم را از قید عبودیت برهانند، تخم عداوت و نفاق را می‌پاشند.

### فصل سی و سوّم عقیده بنده در قسمت نفاق

بنده خودم همچو حس نموده‌ام، که اگر انسان عاقل دست دراز نماید چشم خود را کور کند، اصلح از آن است که دست خود را به سوی نفاق بر علیه دولت و ملت و عالم بشریت گشاید، البته فلسفه آن پر واضح است، وقتی که یک نفر بنا باشد، از یک چشم بلکه دو چشم کور شود، زندگانی برای آن شخص ممکن است با معاونت غیر انجام پذیر باشد، چنانچه دست نفاق برای یک ملت و یا یک دولت، از داخله همین ملت دراز شد، در اینجا بدون معاونت غیر امکان پذیر نیست، مگر اینکه یک طرف معدوم و منهدم گردد، اگر چنانچه یک طرف هم معدوم شد، البته خسارت آن معلوم است، چه اندازه نفوس از بین خواهد رفت.

و علاوه به آن، اقتضائات آن مملکت فلج می‌شود، و در داخله هم قرن‌ها لازم است که این عداوت مرتفع شود، نظر بر اینکه طرف مغلوب به کلی از بین نخواهد رفت، بلکه بازماندگان ایشان هم همه اوقات مترصد فرصت می‌باشند. غفلت تا چند؟ ذلت تا کی؟ گویی بد نامی تا به کجا؟

آن عشقی فرخنده سیر لطف خدایی زد همچو ندایی ملت به کجایی

اندرز

به جمله ماه‌رخان، چون که بوی مهر و وفانیست

مکن تو سیر گلستان بی بقا چه صفا نیست

برای صدر نشینان، بین که منزل و جا نیست

بیا ره‌نور محبت، ز علم [و] معرفت آموز





پی شرافت تحصیل علم و فضل و هنر شو  
 فراگرفتن علم و هنر ز جان و ز سر شو  
 به نیک نامی مردی چه سان مثال پدر شو  
 بیا رموز محبت، ز علم و معرفت آموز  
 نظر نما تو به تاریخ زندگانی خویشت  
 به عهد جم بنگر، جدّ پیشدادی خویشت  
 ز فتح و نصرت بنگر به کاویانی خویشت  
 بیا رموز محبت، ز علم و معرفت آموز  
 مشو چو خسته و فرسوده رفع حزن و الم کن  
 برای بردن گوی شرف تو قد علم کن  
 که نام نیک چو ساسانیان به روی درم کن  
 بیا رموز محبت، ز علم و معرفت آموز  
 فلاسفه به جهان برده‌اند چون کله از عشق  
 از آن به ماه‌رخان برده‌ایم ما گله از عشق  
 ر بوده است علایی ز عشق بین صله از عشق  
 بیا رموز محبت، ز علم و معرفت آموز<sup>۱۶</sup>  
 ما ایرانیان از نسل پاک کیان، و باقی ماندگان «ساسانیان» و از دودمان «انوشیروان»  
 هستیم، که صفحه تاریخ روزگار را از اسم پرافتخار خود پرکرده‌اند، و سلاطین و  
 گردن‌کشان عالم را باج‌گذار خود نموده بودند، افسوس، هزار افسوس!! که نیاکان  
 متأخرین، ما را با خاک مذلت یکسان کردند....

### فصل سی و چهارم

#### حرکت به کربلا و خروج از بین النهرین

روز پانزدهم محرم به طرف «کربلا» حرکت نموده، یک شب در «کربلا» توقف کرده  
 به طرف «نجف اشرف» حرکت نمودیم، نظر به اینکه هوای «نجف» خیلی گرم بود، به

حدی که روزها مشکل بود که انسان به بازار برود، به آن ملاحظه زیاد از یک شب نتوانسته توقف نماییم، لذا اتومبیل گرفته به طرف «کربلا» روانه شده، دو شب هم در آنجا توقف نموده، به طرف «کاظمین» حرکت نمودیم، چند روز در آنجا توقف کرده و زیارت کامل به عمل آورده، در بیست و سیم شهر محرم به طرف «بغداد» رهسپار شده، با ماشین به طرف «خانقین» حرکت کردیم.

از قراری که شنیدیم چند روز قبل، چند نفر از اهالی «رشت» به زیارت «عتبات عالیات» عازم بودند، در مابین «خانقین» و «بغداد» چند نفر از اشرار عرب، حمله ور شده‌اند، قهراً اتومبیل را نگاه می‌دارند، بیچاره مسافری آنچه از نقد و اسباب داشته‌اند، تمامی را به غارت می‌برند، آن بیچاره‌ها را در دیار غربت به بدترین عذاب و زحمتی گرفتار می‌نمایند.

وقتی که به «خانقین» رسیدیم شب را توقف کرده، روز بیست و چهارم با کمال دلخوشی به سوی وطن عزیز به وسیله اتومبیل هودسن حرکت نمودیم، آنچه به نظر بنده راجع به اوضاع «بین‌النهرین» آمد این بود که، واقعاً یک قسمت عمده عایدات «بین‌النهرین» را زائرین و مسافرین ایرانی، با دست خود تقدیم می‌نمایند.

متأسفانه اهالی آنجا عوض اینکه مهمان‌نوازی و تشویق بنمایند، با یک نظر خشونت و اهانت می‌کردند، و گمان دارم این طور رفتار ایشان نتیجه خوب برای ایشان نداشته باشد، مخصوصاً با یک نفر از تجار «بغداد» که بنده رفیق بودم، چند ساعت راجع به مناسبات «ایران» و «بین‌النهرین» مذاکره نمودیم، خود ایشان در آخر کار اقرار نمودند که واقعاً نسبت به تبعه «ایران» کارگزاران این جا همه اوقات، اسباب اذیت را برای ایشان فراهم می‌نمایند.

## فصل سی و پنجم

### حرکت به طرف ایران و گمرک خانه

وقتی که از «خانقین» خارج شدیم، به اول خاک «ایران» و وطن عزیز وارد شدیم، حقیقتاً یک فرح مفرطی و انبساط و آفری به قلب ماها رسید، به اندازه‌ای شاد و خوشوقت



شده، که بنده تا آن روز به آن اندازه خوشدل نشده بودم، کانه روح تازه و عمر جدید در یافته، تا اینکه گمرک‌خانه سرحدی نمایان شد.

اتفاقاً آنجا هم قدری حالت ما کسل شد، چون که وقت رفتن در خاطر ما خطوط نمود، چون نزدیک شدیم اتومبیل‌ها را نگاه داشته، مشغول تفتیش شدند، آنچه برای وطن سوغاتی<sup>۱۷</sup> خریداری شده بود، به یک قیمت که گرانتر از مغازه یک کلام «تهران» بوده قیمت گذاشته، بدون تخفیف گمرک اخذ نمودند، ایشان مخالفت با قانون نمودند، بنده هم سه عدد ساعت شکاری در جیبم بود، بیرون نیاوردم.

اما یک قانونی که مجری می‌داشتند، واقعاً خیلی خوب بوده، که به عبارت اخری از لباس کهنه و مندرس که از «بین‌النهرین» و سایر ممالک می‌آوردند مانع بودند، به نظر بنده یکی از محسنات آن این بوده:

اولاً - ممکن بوده به وسیله آن لباس‌های مندرس، بعضی امراض مُسریه به خاک «ایران» سرایت

«ثانیاً» علاوه بر آن به حیثیت و شؤونات ملت ایران لطماتی بزرگ وارد می‌کرد، البته پرواضح است که این قبیل قوانین، علاوه بر جنبه اقتصاد، حیثیت ما را در انظار خارجی محفوظ می‌دارد، از اینکه پول را تقدیم داشتیم، به خیال خودمان کار تمام است، قبض صادر خواهند کرد، متأسفانه آقایان تشریف بردند نهار صرف نمودند، تقریباً دو ساعت معطل کردند، پس از نهار و استراحت آمده قبض را صادر نمودند، مرخص شدیم و حرکت کردیم.

### فصل سی و ششم

#### حرکت به طرف کرمانشاهان

چون قبض گمرک را اخذ نموده حرکت کردیم، به پایین «طاق» رسیدیم، پس از قدری استراحت و رفع خستگی خواستیم حرکت نماییم، امنیه پُست آنجا اظهار نمود [که] چند روز قبل، در بالای «طاق» چند نفر مسافری را نگاه داشته آنچه داشتند به یغما برده، خوب است امشب را در این جا توقف نمایید، خیلی زود حرکت ننمایید، ما در

جواب گفتم: نظر به اینکه دو ساعت به آفتاب داریم، شاید تا غروب از بالای «طاق» رد شویم، سوار اتومبیل شده حرکت کردیم، چون به میان «طاق» رسیدیم، اتومبیل پنجره نموده، شوفر مشغول بود لاستیک را پایین بیاورد، دیدیم یک اتومبیل نمایان شد، از دور فریاد می‌نماید، اول ما مسبوق نشدیم چونکه شوفر انگلیسی بوده، وقتی که نزدیک رسیدیم، دیدیم آن شوفر بیچاره را لخت کرده‌اند و دو نفر مسافر دارد، یک نفر از مسافرن بالای بارها خوابیده بود، وقتی که اتومبیل را نگاه می‌دارند، آن شخص از اینکه اتومبیل از اتومبیل‌های رنگ کمپانی بوده و بار قاوا<sup>۱۸</sup> هم زده بودند، بالای همان بارها صدا در نمی‌آورد، تا اینکه بفهمند. ولی آن یک را هر چه داشته از دستش گرفته، یک کتک مفصل هم به آن بیچاره می‌زنند.

بعد از شوفر پرسیدیم چطور شد که اتومبیل را گرفتند؟ اظهار داشت: من خواستم فرار نمایم ولی دزدها شلیک کردند، مجبور شدم اتومبیل را نگاه داشتم، مخصوصاً یک تیر هم به قازان‌خانه<sup>۱۹</sup> اتومبیل اصابت نموده که ترسیدیم قدری هم جلوتر برویم اتومبیل بماند، آن وقت خودم را هم بکشند، ایشان رد شدند، ما هم همانطور اتومبیل را برگرداندیم، دیدیم که اتومبیل رو به پایین است خطر دارد، چند نفر رفقا آنچه نقدینه داشتیم برداشته، پیاده حرکت نموده، رو به پایین «طاق».

شوفر و بنده با یک نفر در اتومبیل ماندیم، لاستیک را درست نموده سوار اتومبیل شدیم برگشتیم، قدری پایین آمدیم دیدیم رفقا هم پیاده می‌روند، سوار نمودیم و حرکت کردیم، تا اینکه رسیدیم به پایین «طاق»، در نزد امنیه‌ها توقف نمودیم [و] احوالات را برای ایشان شرح کردیم.

### فصل سی و هفتم

#### رحمت پروردگار در همه احوال و نتیجه حرف نشنیدن

وقتی که به پست امنیه‌گی رسیدیم، قضایا را شرح دادیم، ایشان اظهار کردند: ما نگفتیم نروید وقت دیر است؟ راه قدری مغشوش<sup>۲۰</sup> است؟ حقیقتاً بنده خیلی شرمنده شدم که چرا باید انسان به نصایح ناصحین وقعی نگذارد، آن وقت پشیمان شود، در



صورتی که پشیمانی سود نداشته، و در نزد وجدان خود متعهد شدم که اگر توفیق شامل حالم بشود، از نصایح ناصحین و از مواعظ عاملین دست نکشیده، و همه اوقات هم خود را صرف نمایم، برای محبت نوعیت و خدمت به وطن عزیز خودم و اشعار ذیل را هم که خیلی مناسب بود انشاء نمودم:

### لمؤلفه

که در به چشم حقیقت چه سنگ خاره شود	پی تکامل از آل بشر دوباره شود
بیا به مدرسه علم، بقای نوعی خوان	که با بقاء بشر گون، چون ستاره شود
بیا که سنگ دلان راه تفرقه جویند	هر آن دلی که چنین است پاره پاره شود
وطن که مامن مألوف اهل ایران است	بکن تو سعی چه سیروس تا اداره شود
به درد قبل، اعلائی اگر معالجه جویی	از این دو، چشمه آب حیات چاره شود

اما راجع به اینکه رحمت پروردگار در همه احوال، شامل حال بنی نوع بشر است، که ممکن است با جزئی صدمه، حکیم علی الاطلاق بالای فوق العاده را رفع نماید، همانطوری که به رأی العین ملاحظه نمودیم، وقتی که اتومبیل پنچر نمود، قدری اوقات تلخ شده، که در این وقت نزدیک به غروب است، چه جای پنچر است؟ خوشبختانه همان جزئی سرگردانی باعث شد که ما را از صدمه دزدان نگاه داشت، اگر چنانچه اتومبیل پنچر نمی شد، حتماً اولین اتومبیل که با دزدها مصادف می شد، اتومبیل ما بود!!

### فصل سی و هشتم

#### حرکت از پایین طاق به طرف کرمانشاهان

شب را در پست امنیه استراحت نمودیم، صبح زود حرکت کردیم، یک نفر از امنیه پست، سوار اتومبیل شد، از پست خود رو نموده، از بالای «طاق» رد شدیم، تقریباً دو فرسخ به «کرد» مانده، یک اتومبیل از جلو نمایان شد، چون قدری نزدیک شد، یک

گردباد خیلی سخت شد که دیگر چشم ما همدیگر را نمی‌دیدیم تا [چه] برسد به اتومبیل!! یک دفعه صدای تاراق توروق اتومبیل بلند شد، ما جزم کردیم که شوفاژ اتومبیل را، با آن اتومبیل که می‌آید زده است، و یک تکانی فوق‌العاده نمود، که واقعاً دست از جان خود شستیم، که یک دفعه اتومبیل خاموش شد.<sup>۲۱</sup>

خود را به پایین پرت نمودیم که ببینیم چه اتفاق روی داده است، درست نظر کردیم، دیدیم آن خیال را که ما کردیم آن نیست، بلکه کارکنان اداره راه سازی سنگ را در توی جاده دولتی جمع نموده‌اند، در موقعی که گردباد شدید شده است، به سنگ‌های توی جاده خورده، دو کوه سنگ را داغون نموده است در کوه سیم از شدت حرکت زده چرخ جلوی [ماشین] در آمده است، و چرخ‌های عقب پنجر نموده است و جلوی اتومبیل هم خورد شده است، خوشبختانه قازان‌خانه عیب نموده بود، و الحمدلله گر چه خطر جانی روی نداد ولی جزئی سر آقای «حاج منصور نظام» شکسته بود، تقریباً دو ساعت معطل شدیم، به اندازه‌ای [که] اتومبیل را درست نمودند حرکت نمودیم به طرف «کرنند»، نهار را در «کرنند» صرف نموده به طرف «کرمانشاهان» حرکت کردیم.

دو ساعت به غروب مانده، وارد «کرمانشاهان» شدیم، شب را توقف نمودیم، صبح به طرف «همدان» حرکت کردیم، تقریباً یک ساعت به غروب مانده بود به «همدان» رسیدیم، وقتی از اتومبیل پیاده شده، چند نفر از آقایان و خویشان و دوستان برای پیشواز آمده بودند، ایشان را ملاقات نموده، شب را در «همدان» توقف نمودیم.

صبح بنده به طرف خیابان حرکت کردم، دیدم یک نفر یتیم در زیر یک درخت با یک حالت اسف‌آور خوابیده، بنده از دیدن آن بیچاره به اندازه‌ای متأثر<sup>۲۲</sup> و متحسر شدم، با خود تفکر می‌کردم که چه قدر برای عالم بشریت ننگ است، به اندازه نباتات سایه به روی هم نوع خود نمی‌اندازند، در این فکر غوطه‌ور بودم که بی‌اختیار این ابیات در زبان بنده جاری شد، در یک گوشه کاغذی نوشتم:

بی‌پدر شد چه پدر را نتوان یافت پسر

هر که شد بی‌پدر و خاک بریزد بر سر



می‌برد «اعلائی» از این غصّه بسی رنج و تعب

کاش سلطان چه پدر باشد و ما جمله پسر

با یک نظر حسرت قدری بر آن بیچاره نگریسته، به طرف بازار روان شدم، وقت غروب به منزل برگشته استراحت نموده، تا سه شب در «همدان» توقف کرده، روز چهارم اتومبیل گرفته حرکت کردیم.

چون تحریر این سفرنامه مبارکه را که فی الحقیقه نادر الوقوع است، آن هم راجع بر بی‌حسی خودمان است، جناب مستطاب عمده‌التجار و زبده‌الخوانین و الاخیار آقای «حاجی لطفعلی خان اعلائی» رجوع به خط منحوس<sup>۲۳</sup> و سلیقه مطموس<sup>۲۴</sup> این اقل‌العباد «محمد تقی الأحقر» نموده، در خاتمه اشعار ذیل را مناسباً ضمیمه نموده:

شاد و مسرور با دل روشن  
نکند خواب خوش به عشق وطن  
گاه در فکر دوست و گه دشمن  
تاب و طاقت رود ز روح و بدن  
نکنند آن بری ز عقل و فطن  
که زیارت قبول شد از من  
که کند شاد قلب بچه و زن  
می‌برد توشه، دانۀ ارزن  
هست پاینده باقی آن موطن  
منزل اصلیش بود موطن  
هر اثاثی برای آسودن  
نیست فرش و اثاث غیر کفن  
هر که خواند، دعا کند بر من

چون مسافر رسد به قرب وطن  
به خیال عیال و اطفالش  
گاه با دید اقربا مسرور  
گاه در فکر وصل همخوابه  
جز به تصویر خور و خواب به دل  
جای دارد در این خیال بود  
بهر اهلش گرفته سوغاتی  
بهر آن راههای دور و دراز  
این وطن منزلی است روزی چند  
همچنان داند او که فردایش  
هست در منزل مجازی او  
لیک در تنگ نای قبر و لحد  
احقر از بهر یادگاری گفت

## فصل سی و نهم حرکت از همدان

در سلخ محرم ۲۵ ۱۳۳۶ صبح زود از «همدان» حرکت نموده، به طرف «آوج» رهسپار شدیم، وقتی که به آوج رسیدیم، نهار را در آن جا صرف نموده، پس از قدری استراحت و رفع خستگی حرکت کردیم، یک ساعت به غروب مانده به «قروه» رسیدیم، چون که خیال داشتیم شب را در «قروه» بمانیم، نظر به اینکه جمعی از پیشوازکنندگان به آنجا آمده بودند اظهار داشتند، تا غروب به «ابهر» خواهیم رسید، از آن جهت حرکت نموده، نزدیک غروب به «شناط» رسیدیم، چون وقت تنگ بوده، شب را در منزل «آقای ابوالفضل کشاورزی» توقف نمودیم، صبح زود به طرف «ابهر» حرکت نموده، در اول صفر وارد «ابهر» شده، الحمدلله عموم خویشان و اقوام را سلامت ملاقات نمودیم، ایشان با دل پر از شادی ما را استقبال نمودند.

## فصل چهلم اعتذار و یک قسمت از لوازم سفر

در خاتمه از آقایانی که این نامه محقر را ملاحظه می فرمایند، تقاضا می نماید اگر اغلاطی و یا اشتباهی ملاحظه کرده باشند، مستدعی هستم تصحیح فرمایند، مخصوصاً بعضی قسمتها هست که قسمت جغرافیایی محسوب می شود، شاید اشتباهاتی داشته باشد، نظر به اینکه اطلاعات بنده ممکن است با جغرافیای صحیح موافق نباشد، چون بنده با یک نظر سطحی خط سیر خود را در روی ورقه آورده ام، ممکن است که اشتباهاتی پیدا شود، مخصوصاً اسم بنادر و سواحل و بعضی شهرهای اطراف دریایی که بنده به آنجا وارد نشده، با تحقیقات اسم آنها را ثبت نموده ام، ضمناً یادآوری می نمایم و همه کس کاملاً یک قسمت آن را مسبوق است، شاید بعضی از اشخاص به یک قسمت آخری اطلاع نداشته باشد، در نتیجه بی اطلاعی دچار زحمت





شده باشد:

۱- آن قسمت را که عموم اشخاص اطلاع کامل دارند، که در سفر باید قبلاً آماده شود، که مقدمه اصلیه سفر آن است، آن عبارت از وجه نقد است که با عدم آن، نه اتومبیل و نه شتر حرکت می نماید، که انسان را حمل نماید.

۲- برای شخص مسافر اخلاق خوش لازم است، که با بودن اخلاق حمیده، در هر نقطه از نقاط عالم، محبوب و مورد توجه ابناء بشر خواهد شد.

رساندم بر اینجا سفرنامه را	به بستم چه نوک مهین خامه را
چه ما را بقا نیست اندر جهان	چنانچه گذشته کهان و مهان
جهان همچو آب است ما نقش او	کجا آب ماند کجا نقش او
علائی چه یک نقش باشد بر اب	چه بر موج دریا زند آفتاب
جهان <sup>۲۶</sup> فانی و نیست کس را بقا	نکردند مردان به دهر اعتنا
نه جای قرار این سه پنجه سرا	از این بیوه زن کس ندیده وفا

قد تمت الكتاب بيد اقل العباد الآبق لمولاه الغني محمد تقی المتخلص به «احقر» فی  
یوم الأثنين من رابع عشر [من] شهر ذیحجه ۱۳۴۸ مطابق ۹۲/۳۳؟؟؟

هر که خواند، دعا طمع دارم      زان که من بنده گنهکارم

راقم کتاب این قسمت، نیکی اخلاق را تصدیق می کند، نه تنها در سفر بلکه در تمام دوره عمر انسان، حسن اخلاق لازم، بلکه متحتم در سفر و حضر، اداره کننده کافه امورات و محبوب کننده عامه خلایق و نوع بشر، به علاوه نجات بخش دنیا و آخرت حُسن خلق است، که «حضرت خاتم» را اوصاف زیاده از حد و احصا است، ولی حضرت باری تعالی شأنه، آن وجود محترم را به حُسن خُلق در کلام مجید یاد می فرماید:

«إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»

(محمد تقی الاحقر)

### ● پیاوشتها:

۱. پول و وجه نقد.
۲. در متن به اشتباه «مشرع» نوشته شده است.
۳. ماندن در منا تا ظهر روز دوازدهم لازم است، لیکن اگر کسی تا مغرب در منا باقی بماند، شب سیزدهم را نیز باید در منا وقوف کند.
۴. دکتر بهداشت.
۵. سولفات دو سود صحیح است و همان نمک فرنگی معروف می‌باشد که در حلب به عنوان مسهل به کار می‌رود.
۶. ترکیدن کیسه صفرا، پوستی است کیسه مانند که به کبد چسبیده و زرداب در آن جا دارد، به کسی که به سبب ترس شدید بی هوش شود گویند زهره ترکیده.
۷. اصل: اسائه
۸. سوئز.
۹. در متن قنار نوشته شده است.
۱۰. شهری است بین اسماعیلیه و پرت سعید.
۱۱. بازرسین.
۱۲. در متن، کلمه پاک شده و ناخوانا است لیکن در مسیری که ذکر کرده میان پرت سعید و حیفاء شهرهای غزه و تل آویو واقع شده و قاعدتاً باید یکی از این دو شهر باشد.
۱۳. باور و یقین کردن.
۱۴. احتمالاً «عانه» است، چون چنین نامی در مسیر وی از شام تا رمادی وجود ندارد.
۱۵. کسی که دارای رتبه و مقام دولتی باشد، افسر ارتش از ستوان سوم به بالا.
۱۶. گلزار ادب، ص ۸
۱۷. مأخوذ از ترکی است به معنی هدیه که از سفری می‌آورند.
۱۸. احتمالاً قارا صحیح است.
۱۹. باک اتومبیل، لازم به ذکر است قازان در ترکی به معنی دیگ و منبع آمده است.
۲۰. نا امن.
۲۱. متن: «خواموش».
۲۲. در متن «متأسر» است.



۲۳. شوم و بد.

۲۴. در لغت به معنای ناپدید شده، دور شده و نایبنا آمده است.

۲۵. روز آخر محرم

۲۶. جمله مزبور را آخوند ملاتقی از جای دیگر اقتباس نموده‌اند. (اعلانی)

